

پادشاه خورشید (بررسی تاریخی)

کاووس صداقت

می‌گویند تنها يك علم وجود دارد و آن هم علم تاریخ است، خواه تاریخ طبیعت و خواه تاریخ جامعه. این سخن حکیمانه و بزرگی است.

آگاهی از تاریخ جامعه، به مثابه ادامه قانونمند تاریخ طبیعت، به شرط آن که به صورت هرج و مرجی از اراده‌ها و هوس‌های «مردان بزرگ» درك نشود، بلکه از دیدگاه کشف محرک‌های تکاملی آن انجام گیرد، هم‌آموزنده و هم عبرت‌انگیز است.

در تاریخ جامعه، دوران‌های جالبی، که ویژگی‌های حیرت‌آور دارند، کم نیستند. بدون تردید، آن چه که آن را «عصر لوئی ۱۴» می‌نامند و بیش از هفتادسال سلطنت مطلقه این مرد خودخواه و متوسط را دربر می‌گیرد، از دوران‌های بسیار جالب تاریخ است. حتی می‌توان آن را از دوران «پریکلس» در یونان، و «آنتوان اوگوست» در رم باستان بسی جالب‌تر شمرد.

در تاریخ کشور ما اعصار طولانی خسرو اول ساسانی، شاه عباس صفوی و ناصرالدین شاه قاجار در مقیاس‌های کوچکتر نیز جالبند، ولی در خور مقایسه راستین نیستند. زیرا در عصر لوئی ۱۴، گذار مهم جامعه انسانی، در یکی از پر نفوس‌ترین کشورهای اروپا، از نظام اشرافی فئودالی، به نظام سوداگرانه سرمایه‌داری آغاز شد و تدارك روحی و مادی یکی از بزرگ‌ترین انقلابات بورژوائی جهان انجام گرفت و در همه رشته‌ها: سیاست، حقوق، جنگ، علوم طبیعی، فلسفه، ریاضیات، هنر، آداب معاشرت (اتیکت) و غیره - دگرگونی‌ها و نوآوری‌های بسیار رخ داد که می‌توان آن‌ها را کلاسیک نامید.

مورخ امریکائی، ویل دورانت در اثر عظیم خود «تاریخ تمدن» (جلدهای ۲۲ و ۲۳ و ۲۴) به این عصر پرداخته است.

خوشبختانه به ترجمه آقایان ابوطالب صارمی و پرویز مرزبان و عبدالحسین شریفیان، این آثار به فارسی در دست است و با احتساب فهرست اعلام به ۱۷۰۶ صفحه بالغ می‌شود و این عصر نه تنها در فرانسه، بلکه در کل اروپای آن زمان، معرفی می‌شود.

نقد علمی اثر مفصل ویل دورانت که در نگارش برخی مجلدات همسرش دستیارش

بوده، کاری است برون از وظیفه این نوشته کوتاه.

به اختصار باید گفت که مؤلف (یامولفان) گرچه با لطف کلام و کاوشگری و کوششی خستگی ناپذیر، اثر خود را پدید آورده اند، ولی آنرا نمی توان يك تاريخ علمي فرهنگ انسان، بدان معنایی دانست، که نگارنده معتقدم. مؤلفان در شرایط امنیت و رفاه بورژوازی امریکا، جهان ما را در سطح دیده اند و لسی سوخت ها در حجاب نهانند. کار علم، شکاندن پوسته و شناختن هسته و مغز است، پس از گردآوری رخداده ها، نوبت کالبد شکافی منطقی است. این کار را آقای دورانت، به شیوه انگلوساکسون، در حدود روان شناسی و جستجوی برخی علل ظاهری انجام می دهد. با این همه کار همسران دورانت خواندنی است.

لوئی ۱۴ در ۱۶۳۸ از آن دتريش و لوئی سیزدهم متولد شده و در ۱۷۱۵، در سن ۷۷ سالگی در گذشته و چون در پنج سالگی شاه شد، لذا دوران پادشاهیش ۷۲ سال است که دو ثلث سده ۱۷ و سدس اول سده ۱۸ را دربر می گیرد.

هنگامی که بر تخت سلطنت بوربن ها قرار می گیرد، به علت کم سالی، مادرش و مازارن صدراعظم پدرش وظایف نیابت سلطنت را بر عهده می گیرند. این دوران که تا ۱۶۶۱، یعنی از ۱۶۴۳ تا مرگ مازارن - ۱۸ سال - به طول انجامید، دوران «ره ژانس» نام دارد.

پس از مرگ کاردینال محتال ایتالیائی، که مورد نفرت اشراف بود، لوئی ۲۳ ساله خود قدرت تامه و مستبده را در دست می گیرد.

این نظر را که باید شاه نماینده نیروی آسمانی بر زمین و ظل الله باشد، اسقف بوسوئه فصیح ترین و اعظ قرن، بر پایه تعبیر يك جمله انجیل در او تلقین کرد. این ظاهر مطلب است، باطن مطلب نبردی بود که بین شاهان آن ایام و آریستوکراسی فئودال، گاه سیاستمداران و گاه در عرصه نظامی جریان داشت. اشرافیت بر آن بود که بخش های ملکی او باید خودگردان باشد و نیروی مسلح و گمرک و سیستم مالیاتی - (Droits Seignials) خود را داشته باشد. آن ها در کاخ های دژ مانند، که معماری آن از جهات زیبایی و کمال ابدآ با قلعت ها و کلات های بدوی ما درخور مقایسه نبود، می زیستند. آن ها حاضر بودند که شاهی در پایتخت، مانند عروسکی در دست آن ها بنشیند. حاضر بودند که در دوران هجوم دشمن مشترك، بنبچه های مسلح خود را گردآورند و از سرزمین مشترك دفاع کنند، ولی نه بیش. ولی شاه خواستار حقوق تامه خود بود. شاهانی مانند: شارلمانی، لوئی ۱۲، هانری چهارم، لوئی سیزدهم (به یاری کاردینال ریشه لیو) موفق شده بودند فرانسه را به قبضه خود در آورند ولی بسیاری دیگر، باز بچه ملوک طوایف بودند. به نحوی دیگر این وضع در آسیا نیز دیده می شود.

یکی از وزراء و صدوری که کوشید مبانی سلطنت مستبدۀ مرکزی را تحکیم کند، کاردینال ریشه‌لیو بود. به‌همین جهت اشراف، که برخیشان صاف و ساده به‌راهنی‌مشغول بودند، از او بدشان می‌آمد، این کاردینال ریشه‌لیو بود که مازارن را به‌لوئی ۱۳ در بستر مرگ خود توصیه کرد و لوئی ۱۳ که یک‌سال پس از صدراعظمش در جوانی مرد، مازارن را به پسرش توصیه نمود.

در جریان «شورش‌های فلاخن» (Fronde) اشراف بارها کوشیدند تا مازارن را برافکنند و شاه و مادرش را به‌زیر سلطۀ خود در آورند. چون سردار معروف پرنس‌کنده (Condé) بر رأس این حوادث بود، آن‌چه آن‌را شاعرانه «وزش فلاخن» نامیدند، گاه خطرناک می‌شد ولی مازارن از راه رشوه، اعطاء مقام و منصب و دیسیسه، و کمتر با عمل نظامی، این «انقلاب ارتجاعی اشرافی» را که گاه با ناخرسندی دهقانی می‌آمیخت، فرو- نشانده. شاعر می‌گوید:

«Un vent de fronde
A soufflé ce matin
Je crois qu'il grande
Contre Le Mazarain.»

مازارن جاده را کوبید و شخص لوئی سخت به استبداد مطلقه معتقد بود و این پدیده‌ای بود در آن ایام - در مقیاس با تفرقه ملوک‌الطوایفی - مترقی و موجب افزایش امنیت و رونق تجارت و بهبود ارتباط اجزاء مملکت و رشد مدنیت عمومی، چنان‌که در واقع نیز چنین شد.

ولی سلطنت دیوانه می‌کند و سلطنت مطلقه مطلقاً دیوانه می‌کند. و لوئی با آن که مردی با اراده و معتدل بود خود را «شاه خورشید» (Le roi-soleil) نامید و گفت: «L'Etat - c'est moi» (دولت منم) و در کاخ ورسای یکی از منصب‌داران اشرافی، صندلی آبریزگاه او را بالقب «برنده صندلی» (Le porteur de chaise) حمل می‌کرد و با آن که همسری از خاندان پادشاهی اسپانیا به نام «ماری‌ترز» داشت، با انواع سوگلی‌ها (Favorites) در نهایت علنیت به‌سر می‌برد و ما در این باره سخن می‌گوئیم.

لوئی در صدد بود ریشه‌لیوی عصر خود را بیابد و کسی را که مازارن توصیه کرده بود و مردی از «خلق» بود به نام ژان باتیست کلبر (J.B. Colbert) (۱۶۱۹-۱۶۸۳) یافت. ژان باتیست واقعاً مردی استثنائی بود. وی به سفارش مازارن وارد دستگاه دولتی شد و به‌مهم‌ترین مقام یعنی «دبیر دولت در کاخ سلطنت» در هفتمین سال سلطنت مطلقه لوئی نائل شد.

وی رقیب مهم خود نیکلا فوکه لووو (N. Fouquet le vau) را که رجلی

بی‌ابتکار و لغت بود ساقط ساخت.

کلبر در دوران لوئی ۱۴ تا حدی مانند ژانکوک (Necker) بانکدار آلمانی نژاد (پدر مادام د استایل) در دوران لوئی ۱۶ که امور مالی و مالیاتی را سر و صورتی داد، نماینده اصیل بورژوازی در یک دولت اشرافی - فئودالی بود. البته دامنهٔ موفقیت ژان-باتیست کلبر بسی بیش از نکر است و وی در ایجاد صنایع به ویژه ریسندگی و بافندگی، جلب کارشناسان داخلی و خارجی، بسط بازرگانی خارجی فرانسه، ایجاد حمایت گمرکی کشوری، تجدید سازمان دهی امور مالیاتی، بسط مستعمرات هند شرقی، تشویق کوچ‌نشینی در امریکا (Peuplade) - که در مجموع سیاست «سوداگرایی» (Mercantalisme) نام گرفته - و نیز: اصلاح دستگاه دادگستری، ایجاد ناوگان نیرومند، تأسیس فرهنگستان علوم و رصدخانه و تشویق هنر به ویژه شخص هنرمندی مانند لوبرن (Lebrun) نقاش و معمار بنای عظیم «کاخ ورسای» و بسیاری امور دیگر، نقش درجهٔ اول داشت.

کلبر پیشرفت انگلستان را در بازرگانی، دریانوردی، صنایع، فلسفه و دانش می‌دید و رشک ملی او را به تلاش و امی داشت. به علاوه او از میان اشرافیت مغرور و طنز و خودخواه و تن‌آسا برنخاسته بود و زندگی پداو کار و ابتکار را آموخته بود. کلبر تا ۱۶۷۱ بانفوذترین مرد دستگاه بود. لوئی تا آن ایام سوارکار و شمشیرزنی ماهر و جوانی جذاب و مجلل بود و ترجیح می‌داد کسی امور را بگرداند تا او به‌شیوهٔ شاهانه و اشراف‌منشانهٔ خود به‌سر برد و به کار جنگ و تمرین آن مشغول باشد.

ولی دشمنان فراوان کلبر بی‌کار ننشستند. همان‌طور که او توانست نیکلا فوک‌لوو را سرنگون کند، این بار لووآ (Louvois) به‌جان او افتاد.

لووآ وزیر جنگ بود و لوئی جنگ‌پرست که همیشه خواستار حضور در میدان بود، این مرد آزموده و مدبر را سخت می‌پسندید و می‌فهمید. مارکی دلووآ از اشراف بود و خون آبی او بر خون سرخ خلقی کلبر برتری داشت. به علاوه وی در عرصه‌ای که لوئی ۱۴ بدان رغبتی تمام داشت، یعنی در عرصهٔ جنگ، سازماندهی بزرگ بود. «پیاده» نظام مجهز به سرنیزه و «هنگ مهندسین» و ایجاد «دانشکدهٔ افسری» (Ecole de Cadets) از کارهای اوست.

«سرنیزه» (در فرانسه Baïonette) از نام شهر Baïon آمده و بعدها نقش بسیار مهمی در عملیات تهاجمی ارتش بازی کرد. نقش مهندسین و «Sapeurs»‌ها در ایجاد استحکامات و حفر سریع جان‌پناه‌ها روشن است. اهمیت تربیت منسجم افسر که تا آن ایام دیمی یا ارثی بار می‌آمدند، نیز مورد تردید نیست. مارکی دلووآ سرانجام در سال

۱. تا حدودی می‌توان کلبر و نکر را به‌امیر کبیر مانثبیه کرد.

۱۶۸۹ مغضوب شد. شاید خاطره کلبه که اینک دیگر در نقاب خاک خفته بود، در انگیزش احساس لوئی علیه او مؤثر بود. چون لووآ نمی‌توانست در اداره کشور نقش کلبه را داشته باشد. مانند ناصرالدین‌شاه خودمان که بارها از مرگ امیرکبیر اظهار تأسف می‌کرد و می‌گفت بسا کوشیدم از چوب، میرزاتقی‌خانی بتراشم و نشد. شاهی که اراده‌اش مطلق است، وقتی در دام احساس هوسناکانه نیک و بد خود بیفتد، همه کار می‌کند. حتی پطرکبیر می‌گفت: «کسی را که شاه مقصر نکند، نوه مادر- بزرگش نیست!»

بخت با لوئی ۱۴ یار بود و او میوه‌های آبداری را که از دوران «نوزائی علم و ادب» یا «رنسانس» و «اصلاحات مذهبی» یا «رفورماسیون» در ایتالیا، آلمان، سوئیس و انگلستان و فرانسه (از زمان فرانسوای اول) نضج یافت، چیدن گرفت.

یک فهرست طولانی از رجال شعر و نثر و نمایشنامه و رمان و فلسفه و علوم (به‌ویژه ریاضی و نجوم) و هنر تصویری و معماری و پیکرتراشی و باغ‌آرائی و سیاست و فرماندهی نظامی و موسیقی و نحله‌های مذهبی و ایجاد استحکامات و جاده‌ها و ماشین‌های مختلف مکانیک و درودگری و آهنگری هنری و غیره در این دوران ظهور کردند که غالباً بی‌همتا ماندند و از بزرگ‌ترین در نوع خود، نه تنها در فرانسه، بلکه در کل اروپا هستند.

از آن‌زمره‌اند شاعر و منقد بوآلو، نویسنده و معلم کودکان لوئی، فیلمن مؤلف رمان «آندروماک» و نویسنده خوش‌فکر فونته‌نل که صد سال عمر کرد، و نویسنده لابروئیر، و صاحب مکاتبات معروف مادام دوسوینیه، و صاحب خاطرات معروف دوک-دوسن‌سیمون (غیر از کنت دوسن‌سیمون که در آغاز سده ۱۹ در گذشت) و شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ راسین و کورین و مؤلف و بازیگر کمدی مولیر و شاعر ظریف ولی بیمار و تیره‌روز سکارون و مؤلف سخنان قصار لاروتسکوکو و سراینده قابل‌های معروف لافونتن و فلاسفه شهیر رنه دکارت و هابرائش و سیاستمداران مدبر کلبه و لووآ و کارشناس مهم استحکامات ووبان (vouban) و سرداران معروف کنده و تورن و نقاشان و گوبلن‌سازان و معماران مانند لوبرن، پوسن، برادران آنگیه و پیکره-ساز پیرمینیار (Mignard) و نگارگر باغ و بوته‌زار ورسای لوفوتر (Lenotre) و درودگر استاد شارل بول (Boule) که میز و قفسه و گنجه و هزار پیشه و تخت‌خواب و مبل‌های شخص‌شاه و ورسای اثر خیره‌کننده اوست و نقاش دیوار ریگو (Rigaud) نگارنده تصویر معروف ایستاده لوئی ۱۴ و موسیقی‌دانان معروف شارپانتیه و لولی و بانیان کاخ‌های عظیم ورسای، کاتدرال سن لوئی، تریانون بزرگ و کوچک، پالهدز نوالیه، لووژ و غیره و غیره.

پاریس در آن ایام قلب فرهنگ و تمدن اروپا بود.
در زمینه نحلله‌های مذهب باید از یسوعیون کاتولیک و ژان سنست‌ها و هوگه‌نوها
(یا کالوینیست‌ها که پروتستان‌های فرانسوی هستند) و زنان و مردان معتکف «پور-
رویال» (Port royal)، که مدتی دانشمند نابغه عصر بلز پاسکال (Blaise Pascal)
با شور و تعصب سوزان مدافع آنان بود، نام برد.

خود لوئی خواست به سبک انگلی کانیسم هنری ۸ پادشاه بریتانیا، نوعی گالی‌سیزم
(Gallicisme) بسازد تا خود قدرت اعظم روحانی باشد و دست پاپ را از فرانسه کوتاه
کند. این مناقشه لوئی با پاپ «Affaire papale» (قضیه پاپ) نام دارد و سرانجام
شاه فرانسه، تحت تأثیر سوگلی خود «مادام دومن ته‌نون» عقب‌نشینی کرد.

در واقع برای قطع دست پاپ از مداخله در امور سیاسی کشورهای اروپائی دو
نوع واکنش روی داد: واکنش لوترها، کالون‌ها، اراسم‌ها، پاسکال‌ها از سوی مردم، و
واکنش هنری ۸ و لوئی ۱۴ از سوی شاهان و اشرافیت که می‌گفتند دین کاتولیک را قبول
داریم، ولی تابع و اتیکان نمی‌شویم. این «ناسیونالیسم مذهبی» نیز مانند تشیع ما در قبال
عباسیان، عثمانیان و خان‌های ازبک، از جلوه‌های طلوع عصر نوین بود.

استف بوسوئه و مادام دومن ته‌نون، بیه شاعر سکارون، معلمه پسران‌شاه، لوئی
را از سرکشی باز داشتند. این مادام دومن ته‌نون (Maintenon) از لوئی مسن‌تر بود
ولی زنی زاهد و خیرخواه شاه بود و او را به‌آشتی با زن قانونی خود ماری‌ترز و احتراز
از سوگلی بازی تشویق می‌کرد. در تأثیر او لوئی در اواخر عمر مردی سخت‌دین-
دار شد.

سوگلی‌های لوئی ۱۴ نیز شهرتی دارند. از آن جمله‌اند:

۱- فرانسواز آته نائیس دورش‌شوا - مارکیز دومن ته‌نون - زن زیبائی که لوئی از
او دارای ۸ فرزند شد و برخی از فرزندان را نیز قانونی ساخت.

۲- لوئیز دولابوم لوبلان‌دوشس دولوالیر زنی تیره و لاغر اندام که به‌همین سبب
مورد پسند عصر نبود و در ۱۶۷۴ از کار خود توبه کرد و به دیر (کاریل) پناه برد و تا
آخر عمر یعنی ۶۶ سالگی دیرنشین بود و همان‌جا به‌عنوان بانوئی مقدسه درگذشت.

- بانوی روسپی صفت نینون دانکلو (Ninon d'Enclos) که نامش بسیار
دهن به‌دهن می‌گشت.

- و سرانجام مادام دومن ته‌نون سابق الذکر.

تا ماری‌ترز زنده بود، این زن نزدیکی با شاه را نپذیرفت. پس از مرگ زودرس
ملکه، او محرمانه با شاه ازدواج کرد. چرا محرمانه؟ گویا برای آن که نمی‌خواست
خود را ملکه فرانسه بنامد. چرا ازدواج؟ زیرا نمی‌خواست سوگلسی غیر مشروع باشد.

پس از مرگ شاه چند سالی - با آن که مسن تر از شاه بود - زنده بود و در بنای «سن سیر» خانه‌ای برای یتیمان ساخت. مردم، به مزاح، نام او را مادام دومن ته‌نان یعنی «خانم امروزه» (Madame de Maintenant) گذارده بودند. ولی لوئی او را «بانو وقار» - (Sasolidité) می‌نامید. باید این زنی ویژه باشد که شاید در اثر ایمان و تعصب مذهبی و خرد و فرهنگ خود توانسته بود در دربار لوئی چنین مقام دیرپای درجه اولی را به دست آورد. به توصیه همین بانو بود که لوئی سرانجام فرمان معروف نانت (Édit de Nante) را که در زمان هائری ۴ موافق آن به هوگه‌نوها اجازه زندگی و پرستش آزاده داده شده بود - لغو کرد. هوگه‌نوها یا کالوی نیست‌ها غالباً سوداگر و پیشه‌ور و صنعتگر بودند و فلج کردن آن‌ها فلج کردن اقتصاد فرانسه بود. **دراگون‌ها** یعنی فراسان خشن دربار به‌جان ابن تیره‌روزان افتادند و آن‌ها را با هزاران تحقیر و خواری از فرانسه راندند. این جریان «دراگوناد» نام دارد و پس از سن بارتلمی (در زمان کاترین دومدیسسی) یعنی کشتار قریب ۴۰ هزار هوگه‌نو به‌هنگام شب که در سده پیشین رخ داده بود، این دراگوناد یکی از شوم‌ترین مظاهر تعصب کور مذهبی است.

نام دومن ته‌نون را این حادثه و حادثه تعقیب ژان سه‌نیست‌ها آلوده می‌کند. ژان سه‌نیست‌ها در مقابل ژزویت‌های پاپ‌پرست، با بخشایش گناهان در اعتراف و کفاره مخالف بودند و می‌گفتند که آدمیزاد گناه آنوداست و گناه کسی بخشیده می‌شود که فیض خداوندی شاملش گردد و این کار پاپ و کشیش ژزویت نیست. ولی این‌ها یعنی کاتولیک‌ها به تسامح و اغماض الهی در حق بندگان توبه کار تکیه می‌کردند. نظیر این بحث بین متکلمین ما و فرقه مرجیه با دیگر فرق مانند جهیمیه و جهتیه بود، و در کلام مسیحی جایی بزرگ دارد. در «عصر لوئی» در انگلستان نویسندگان و شاعران بنامی مانند «سویفت» نویسنده مشهور **سفرنامه گولیوور** و دانیل ده‌فو نویسنده رمان معروف **رابینسون کروزو** و شاعران معروف میلتون و درایدن و فلاسفه و دانشمندان معروف مانند سرایساک نیوتون و تامس هابس و جان لاک و رابرت بویل می‌زیستند. هم‌چنین باید از کریستیان هویگنس و بندیکت سینیوزا و گوتفرید ویلهلم لایب‌نیتس نام برد. شاهانسی مانند پتر کبیر روس و فردریک کبیر پروس و شارل ۱۲ سوئد و ملکه کریستینای سوئد و کرامول «لردهای جمهوری» نیز از رجال معروف این عصرند. در وهله اول پیدایش این همه شخصیت‌های جالب و نظرگیر شخص را متعجب می‌کند، ولی در واقع جای شگفتی نیست. اروپا از اواسط سده سیزدهم جوشیدن آغازید و چرخش از نظام فئودالی به نظام نوآغاز شد. این نظام نو را خیال‌با فانی مانند تماس مور، کامپانلا، راجر بیکن، یان هوس، اراسموس، و جوردانو برونو، نظامی آرمانی می‌پنداشتند. بعدها آن‌چه در دیگ مرموز تاریخ بود به چچه آمد. معلوم شد که با رشد علم و تکنیک بازاریان توسری خورده به

بازرگانان و بانکداران و صاحبان صنایع از جهت اقتصادی مقتدر تبدیل شدند. و اشراف لوس که جز دولت هنری نداشتند در قبال این طبقه فعال و مبتکر و شاید به تدریج دست به عقب نشینی زدند. به ویژه آن که شاه از بیم اشراف، خود را به این «زمره سوم» (Tiers Etat) چسباند و از میان آنها کلبه‌ها و نکرها بیرون آمدند. معلوم شد که نظام اشرافی نمی‌خواهد جای خود را - چنان که ولترها و روسوها و دیده‌روها و مابلی‌های خیال‌باف می‌پنداشتند - به نظام «آزادی - برابری - برادری» بدهد. بلکه می‌خواهد مغازه و بانک را جانشین دژ اشرافی (شاتوموز) و کاتدرال کند.

این چرخش که در اروپا پانصدسال خسته کننده به طول کشید، چرخش از فئودالیسم به سرمایه‌داری بود. دوران‌های چرخش، دوران‌های تصادم است. گوته می‌گوید تریچه در خموشی می‌زاید و خصال بزرگ در غوغا. در غوغای تاریخ خصال بزرگ زائیده شدند و یک سلسله آدم‌های کلاسیک به عرصه آمدند که تنها تقطیر تدریجی در کیمیاگری راز آمیز تاریخ می‌تواند آنها را بسازد.

باری در اواخر عمر، شاه پیر، متکبر و عبوس به مذهب و عبادت گرائید. از سال ۱۷۱۱ تا سال ۱۷۱۳ شاهد مرگ دردآور فرزندان و نوه‌ها و عروسش، شاهد تنهایی روز - افزون خود در کاخ عظیم ورسای شد.

ولیعهد بزرگ (لوگران دوفن) در ۱۷۱۱ مرد. نوه لوئی به نام دوک دوبورگوندی (لوبتی دوفن) دچار بیماری زنش شد که لحظه‌ای بسترش را ترک نمی‌گفت. این زن جوان ماری آدلاید نام داشت که خود از بیماری نرسد. دوک شوهرش - تربیت یافته نویسنده شهیر فنلون - دچار بیماری زنش شد و او را در گورستان تنها نگذاشت. همین بیماری به نوه دیگر لوئی یعنی شارل دوک دو بره‌ی سرایت کرد و او نیز در ۱۷۱۴ مرد. سرانجام پسر ۸ ساله، دوفن کوچک یعنی یکی از نتیجه‌های شاه نیز مرد. تنها یک نتیجه ماند که بعدها به نام لوئی ۱۵ بر تخت سلطنت فرانسه نشست و ۵۹ سال (!) سلطنت کرد. لذا مجموعه سلطنت نیای بزرگ لوئی ۱۴ و نتیجه‌اش لوئی ۱۵ مجموعاً از ۱۶۴۳ تا ۱۷۷۴ است، یعنی روی هم ۱۳۱ سال. گوئی تاریخ در ایام این دو تن منجمد شده یا با سست کرده بود. و آنها چنان به حد ذله کننده‌ای ماندند که جان ملت فرانسه را در داخل و خارج (جنگ‌ها) به لب آوردند.

بیهوده نیست که گوته در خطاب به لوئی ۱۶ می‌گوید: «وای بر تو! که نوه هستی»

(Web dir, dass du ein Enkel bist!)

زیرا لوئی ۱۶ که در ۱۷۸۹ پس از ۱۵ سال سلطنت گرفتار انقلاب شد، خود بار کناهان کمتری از اجداد را به دوش می‌کشید، البته اگر از هوسناکی‌های زنش ماری آنتوانت چشم پوشیم.

باری روش لوئی ۱۴ در اواخر عمر، در مقابل مرگ پیاپی عزیزان جوان و کودک، در مقابل شکست‌های وهن‌آور در جنگ علیه متعبدان ضد خود، در مقابل تنهایی و ترك. شدگی معنوی و نفرت عمومی، روش خودداری بود. اومی دانست که اروپا به تمام جزئیات حرکاتش نگاه می‌کند، و سالن‌ها و کاخ‌ها از نجوای غیبت‌آمیز درباره کمترین ژست او پر است. لذا از خود صلابت و استواری، یا به قول دوک دوسن سیمون «Constance» نشان داد. ولی همه این‌ها او را از درون هوك ساخت و به گور برد. «پادشاه خورشید» را در اثر خشم عمومی درخفای از مردم و بی‌سروصدا دفن کردند. وی دهه‌ها، دهه‌های تمام رذالت و گندیدگی يك خودکامگی اشرافی را در کاخ پر شکوه و رسای و تالارهای عظیمش مانند تالار «چشم‌گاو» (لوئی دوف) نشان داده بود. لذا خواه ناخواه از بذر-افشانان انقلاب انفجار آمیز سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ شد.

ما نمی‌خواهیم از لوئی پانزدهم که او را «محبوب» نامیدند و در شصت و چهار سالگی مرد چیز زیادی بگوئیم، او نیز مانند نیای بزرگش فرانسه را به جنگ‌های متعدد بیهوده کشید و با سوگلی‌های خود مانند مادام دوشاتورو، مادام دوپومبادور، مادام - دوباری، بی‌اعتنا به سرنوشت مردم، فرمان راند. ولی در عصر او نهال تفکر انقلابی روئید: ولتر، روسو، منتسکیو، دیده‌رو، هیوسوس، دولباک و بسیار دیگر تکانی عمیق در اندیشه‌ها پدید آوردند. لوئی ۱۵ که در ۱۷۱۵ شاه شد در ۱۷۷۴ درگذشت. سپس نوه‌اش لوئی شانزدهم در ۱۷۸۹ با موج انقلاب روبرو گردید.

درخشان‌ترین ستاره انقلاب ماکسیمیلیان دوربسیپر را خود انقلاب در ۱۷۹۴ به زیر تیغه بشرای گیوتین فرستاد. این سیاحت تاریخی را با سخنانی ختم می‌کنم که رمن رلان نویسنده بزرگ عصر ما در نمایشنامه «ربسیپر» (ترجمه بدرالدین مدنی) آن‌را به‌وی در آستانه توطئه قتلش، نسبت می‌دهد. زیرا در این سخنان تمام تراژیم تاریخ کنونی انسان منعکس است. مردی که با پی‌گیری جسورانه بی‌نظیری به سود مردم و انقلاب و علیه اشرافیت نو و کهن مبارزه کرد، سرانجام با خیانت‌گذارانه نیروهای تاریک تاریخ روبرو شد. ژوویه ۱۷۹۴ است. ربسیپر با مردم سخن می‌گوید: «من از گذشته پند گرفته‌ام. آینده را پیش‌بینی می‌کنم. چرا باید به نظام چیزهائی تن در داد که در آن «دسیسه» مدام بر حقیقت پیروز می‌شود. عدالت، يك دروغ است. چرا کثیف‌ترین سوداها جای منافع مقدس بشریت را می‌گیرند؟ چگونه می‌توان شکنجه دیدار این جانیان را، که به‌طور دهشتناک جای همدیگر را می‌گیرند، و جان زشت خود را زیر پوشش بهره‌زکاری، و حتی دوستی، پنهان می‌دارند، تحمل کرد؟ وقتی که می‌بینم که سیل انقلاب، انبوهی از بدی‌ها را، همراه فضیلت‌ها در هم - بر هم می‌غلطاند، از ترس این که همنشین با مردان هرزه، مرا به پستی بکشاند، برخود می‌لرزم.

اما اکنون کین خشم آلودشان را (که میان من و آن‌ها راه گذرناپذیری پدیدآورده است) تقدیس می‌کنم. آن‌ها مرا خواهند کشت... تاریخ به ما نشان می‌دهد که همه مدافعان آزادی زجر کشیده و قربانی شده‌اند. البته ستم‌کنندگان بر آن‌ها نیز مرده‌اند. نامشان به لجن کشیده شده است. اما مرگ، درهای ابدیت را به روی راستان باز می‌کند.»

برای ربسپیر آرزوهایش زود بود. حتی برای ما دویست سال پس از او زود است. ولی سپیده‌ای که دمیده است دروغین نیست. باز هم چند دهه دیگر و آرزوی تماس مونتسرها، جوردانو پرونها و یان‌هوس‌ها که در شعله‌ها ذغال شدند، به مراتب زیباتر از آن‌چه که می‌پنداشتند، تحقق خواهد یافت.

آمد بهار سبز و طی شد فراق یاران

برخیز تا برانیم بر دشت با سواران
برخیز تا بگیریم ما انتقام یاران
گر دشمنان بخواهند با ما ستیز دارند
ما جانشان بگیریم با تیغ تیز و بران
با دشمن ستمگر در جوی خون نشینیم
بر شط خون برانیم همراه آن عزیزان
گلگونه از گلومان بانگی دگر بر آریم
بانگی که از صدایش لرزد تن حریفان
دشمن خیال خامی در سر نهفته می‌داشت
خاک وطن ندارد جانی برای ایشان
دشمن خیال می‌کرد روزی وطن بگیرد
اما بداند اینک ما نیم جان نثاران
آمد بهار سبز و طی شد فراق یاران
عید است گل فشانیم بر پیکر شهیدان
باشور و عشق و مستی شعر از وطن بخوانیم
خصم زبون بداند جاوید هست ایران